

## ◆ عاشورا، پایان تأویل ◆

نشست دوم - تاسوعای ۸۰

ﷺ در قلب عالم اسلام یعنی نزدیک کوفه، مقرر حکومتی حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام)، فرزند ایشان و پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم)، یعنی امام حسین (علیه السلام)، به شهادت می‌رسد. چه مؤلفه‌هایی این حادثه را رقم می‌زند؟! و اساساً در یک جغرافیای کلی‌تر از زندگی سیاسی حضرت اباعبدالله (علیه السلام) بفرمایید که چه زمینه‌سازی‌هایی شد که خلافت شخصی مثل یزید بن معاویه که مشهور به فساد و فسق در عالم اسلام بود، به راحتی طرح می‌شود؛ حضرت می‌فرمایند: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ أَلْسَلَامٌ إِذْ بَلَّيْتَ الْأَسْلَامَ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدٍ.» چگونه و چرا خلافت چنین کسی از طرف معاویه قابل طرح می‌شود و در عالم اسلام هم متأسفانه به نتیجه می‌رسد؟!!

این ساعاتی که می‌گذرانیم، جزء حساس‌ترین ساعات تاریخ بشر است. صبح عاشورا، یکی از پیچ‌های بسیار تند تاریخ اسلام و تقدیر بزرگی بود که از وقتی سیدالشهدا (علیه السلام) به دنیا آمد، بشارت این روز و این ساعات و لحظات داده شده بود. وقتی ایشان به دنیا آمدند و

قنذاقه‌اش را به محضر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) بردند پیامبر، ایشان را در آغوش گرفتند و بوسیدند و همان ابتدا گریستند. برای کودک‌کی که تازه به دنیا آمده، روضه خواندند و گریستند و فرمودند:

«حسین را که می‌بینم، پیش چشمم همه ظلم‌هایی مجسم می‌شود که در همین جامعه و به دست همین امت بر سر او خواهد آمد. او را می‌بینم که به حرم من پناه می‌آورد؛ اما راهش نمی‌دهند و مرا در خواب می‌بیند که او را به سینه خود می‌چسبانم و به او می‌گویم که از شهر من، خانه من و حرم من بیرون برو که وقت هجرت خونین توست. سپس او را به شهادت مژده می‌دهم و آن گاه او به سوی قتل‌گاه خویش به راه می‌افتد و بهترین شهدای این امت و بهترین مجاهدین امت من در کنار او در خون می‌تپند. او را می‌بینم که چگونه تیر خورده، از اسب به خاک می‌افتد و مثل گوسفندی، سر او را با نام خدا می‌برند. و اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.»

سپس در حق او گریستند. این وقتی است که تازه قنذاقه حسین را آورده‌اند که پدربزرگش او را ببیند و نامی بر او بگذارد. بعدها همان شد که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گفته بود.

موقعی که سیدالشهدا (علیه السلام) می‌خواستند از مدینه به سوی مکه و سپس کوفه خارج شوند، برای وداع بر سر قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آمدند. خودشان فرمودند که سحرگاهان، مرا بر سر قبر پیامبر، خواب در ربود. در خواب، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را دیدم که آمد و مرا در آغوش کشید و پیشانی مرا بوسید و به من فرمود:

«عزیز من، حسین! تو را به همین زودی، کشته و در خون تپیده، تشنه و سربریده می‌بینم؛ به دست گروهی از امت خویش که خود را مسلمان می‌خوانند. بدان که ما منتظر تو هستیم و تو به مقام خود و آن منزلتی که برای تو در عالم آخرت تدارک دیده شده، جز با شهادت نخواهی رسید.»

کسانی چون محمد حنفیه یا امّسلمه و دیگران در همان مدینه و کسانی هم در مکه، مدام ایشان را نصیحت کردند که حال اگر به این تصمیم هم رسیده‌اید، لااقل تنها بروید و زن و بچه‌ها را به قتل گاه نبرید؛ اما ایشان فرمود: «خداوند می‌خواهد مرا «کشته» ببیند». گفتند: «زنان و کودکان را با خود نبرید»؛ گفت:

«خدا می‌خواهد دختران، همسران و کودکان مرا اسیر و در زنجیر و آواره بیابان‌ها ببیند و کار امت جز با ریختن خون ما به سامان نخواهد رسید. ما باید کشته بشویم تا اسلام بماند».

در زیارت‌نامه‌هایی که درباره سیدالشهدا (علیه‌السلام) یا شهدای کربلا رسیده، به فلسفه قیام عاشورا به وضوح اشاره شده است. از جمله آمده است: که «اللَّهُمَّ أَنْ كَثِيرًا مِنَ الْأُمَّةِ عَكَتْ عَلَيَّ الْقَادَةَ الظُّلْمَةَ وَ هَجَرَتِ الْكُتَابَ وَالسُّنَّةَ وَ جَارَتْ عَنِ الْقَصْدِ» خدایا، بیشتر مردم جامعه اسلامی در برابر حاکمیت ظلم و بی‌عدالتی تسلیم شدند و سازش کردند و کتاب و سنت را از زندگی خود کنار گذاشتند و حق را کشتند و از خط تو خارج شدند و قدرت به دست احزاب قدرت‌طلبی افتاد که کتاب خدا را تفسیر به رای و تحریف کردند «حَرَفَتِ الْكُتَابَ» و قرائت‌های «من در آوردی» به آن نسبت دادند. «اللَّهُمَّ إِنَّ سُنَّتَكَ لَضَائِعَةٌ» خدایا، راه تو و سنت تو ضایع شده و قانون تو را تعطیل کرده‌اند؛ پس رزمندگان جبهه حق را در طول تاریخ یاری کن و نیروهای سپاه باطل را قلع و قمع فرما.

در زیارت‌نامه دیگری داریم: «خدایا، حسین (علیه‌السلام)، خونس را در راه تو داد «لَيْسَتْ تَقْدِ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ» برای آن که مردم دیگر سرگردان شده و راه درست را گم کرده بودند و از هیچ چیز تحلیل نداشتند». حسین (علیه‌السلام) می‌بایست شهید می‌شد تا مردم از اوضاع، تحلیل پیدا کنند. در زیارت‌نامه دیگری می‌گوییم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَالِغْتَ فِي النَّصِيحَةِ» به سیدالشهدا (علیه‌السلام) عرض می‌کنیم:

«ما شهادت می‌دهیم که تو با همه وجود برای خیرخواهی مردم مایه‌گذاری کردی و امانت بزرگ را که جهاد برای اصلاح حکومت و جامعه بود، ادا کردی؛ نماز را اقامه کردی

(ارتباط با خدا)؛ زکات را پرداختی و فرهنگ «زکات» را احیا کردی (ارتباط با خلق و مبارزه با گرسنگی و فقر در جامعه)؛ «وَأَمَرْتُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُ عَنِ الْمُنْكَرِ» (نظارت و اصلاح دائمی و حساسیت همیشگی نسبت به ارزش و ضدارزش در جامعه) ورزیدی».

در زیارت‌نامه حضرت عباس (علیه السلام)، خطاب به ایشان عرض می‌کنیم: «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ مَضَيْتَ عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ الْبَدْرِيُّونَ الْمَجَاهِدُونَ» «شهادت می‌دهم که خط تو همان خط مجاهدین جنگ بدر است و تو همان مسیر را می‌روی و این نبرد، همان نبرد است». بعد می‌گوییم: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَافُوزُ فَوْزاً عَظِيماً» «ای کاش من با شما و در کنار شما بودم و در این راه کشته می‌شدم». یعنی جبهه من، جبهه شماست و ما در همان خط شما هستیم.

توجه داشته باشید که مؤلفه‌های زیادی عمل کردند تا بشود در روز روشن، حسین بن علی (علیه السلام) را در جامعه‌ای که جدش بنا کرده و پدرش سال‌ها بر آن حکومت کرده بود، کشت و سرش را بر سر نیزه برد. شرایط زیادی دست به دست هم داد تا جامعه و تاریخ، کربلاخیز شد. من فقط به یکی دو مورد اشاره می‌کنم که باید نسبت به آن‌ها حساس بود. یکی، آن فئه باغیه‌ای است که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گفته بودند که روزی وارد حکومت اسلام می‌شوند و قدرت را در دست خواهند گرفت. آنان به تدریج و از دوره‌های قبل در داخل حکومت اسلامی خزیدند. باندهای فاسد قدرت‌طلب، ابتدا در گوشه حاکمیت دینی خزیدند؛ ولی کم‌کم فرصت پیدا کردند و توطئه‌های پیچیده‌ای برای جنگ قدرت، طراحی و اجرا کردند و گام‌به‌گام، همین احزاب و جناح‌ها، احزاب شرک و نفاق در حکومت، نفوذ کردند و جای پا یافتند. آنان اصول نهضت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را قبول نداشتند ولی تظاهر می‌کردند که قبول دارند و شروع به تحریف این اصول کردند و به تو خالی کردن آن پرداختند و پله‌پله بالا آمدند تا حاکمیت به تدریج تغییر کرد. ظاهر حکومت دینی، باقی بود ولی باطنش عوض شد.

یکی دیگر از مؤلفه‌های مؤثر این که بعضی از سران سابقه‌دار جهان اسلام و اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) کم کم فاسد شدند و در پی دنیا افتادند تا زهد و گذشت و فداکاری‌های سابق خود را جبران کنند و به اشراف، سرمایه‌دارهای بزرگ و رانت‌خواران حکومتی تبدیل شدند. بعضی‌شان کسانی بودند که سابقه جهاد و تلاش، انفاق، تبعید، شکنجه شدن و فداکاری‌های بزرگ داشتند و فقط شهید نشده بودند؛ والا بسی فداکاری‌ها کرده بودند؛ افراد خوش‌نامی که کم کم اولویت‌هایشان عوض شد، اخلاقشان، طرز فکرشان و طرز حرف زدنشان تغییر کرد و از آن آرمان‌ها و ایده‌ها فاصله گرفتند، هم‌چنین با جناح‌های مخالف اسلام که به ظاهر، مسلمان شده بودند، علیه علی و آل علی (علیه‌السلام) و برای حفظ منافع خود ائتلاف کردند و انحرافات مالی، عقیدتی، اخلاقی و سیاسی به تدریج در این مدت اتفاق افتاد.

نکته دیگر، این که شهادت سیدالشهدا (علیه‌السلام) در دوره نسل سوم نهضت پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) اتفاق افتاد که جوانانی وارد جامعه شده بودند که حلاوت تعالیم چشم‌درچشم پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را نچشیده و بدر و احد و خبیر و خندق را ندیده بودند؛ ولی می‌دیدند که اصحاب پیغمبر با یکدیگر درگیرند و همگی هم از اسلام و قرآن و دین، دم می‌زنند. تشخیص برای اینان بواقع مشکل بود که آیا علی (علیه‌السلام) و حسن (علیه‌السلام) و حسین (علیه‌السلام)، حق می‌گویند یا آن آقایانی که با اینان درگیرند؟ این نسل سوم در هر دو جبهه هم حضور داشته‌اند. اگر بخوایم درباره جغرافیای سیاسی زندگی سیدالشهدا عرض کنم، باید بگویم که ایشان در سال‌های سه یا چهار هجری به دنیا آمدند؛ یعنی حول و حوش جنگ احد و در کوران مبارزات جد و پدرشان برای تثبیت حکومت اسلامی در مدینه. امام حسین (علیه‌السلام)، هفت-هشت ساله هستند که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از دنیا می‌روند و قضیه سقیفه پیش می‌آید و مسایلی که بعد از آن اتفاق می‌افتد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) برای آن که مردم را از همان دوران خردسالی به حسین (علیه‌السلام) توجه داده باشند و جامعه اسلامی نسبت به مواضع جریان‌ها در دهه‌های بعد توجیه شده باشند

تا در صف بندی‌های نیم قرن آینده در جهان اسلام که یک طرف آن حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) و طرف دیگر، یزید و معاویه‌اند، حق و باطل را بتوانند تشخیص بدهند، ایشان به مناسبت‌های گوناگون بارها و بارها در حضور مردم از شاخص بودن حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام)، سخن گفتند تا در حافظه عمومی جامعه اسلامی، آن عزیزان به عنوان ملاک دین مطرح باشند و بر «فته باغیه» و باند تبهکاری که با اینان درگیر می‌شوند، نفرین فرستادند. می‌فرمود: «حُسَيْنٌ مَنِّي وَاَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» یعنی خط من، خط حسین (علیه السلام)، و خط حسین (علیه السلام)، خط من است و فردا که من نیستم، حسین یعنی من و موضع حسین یعنی موضع من. اگر فرمود حسن و حسین، سید شباب اهل الجنة هستند، نوعی تعیین تکلیف برای آینده جهان اسلام و تشخیص خطوط هم بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در میان سخنرانی، این دو کودک را بر روی زانوهایشان می‌نشاندند و در ملاءعام می‌بوسیدند و اگر در هنگام سجده نماز، حسین (علیه السلام) که کودک بود بر شانه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می‌رفت، پیامبر نماز را معطل می‌کرد تا حسین (علیه السلام) خود پایین بیاید و سپس از سجده بلند می‌شدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می‌خواست به هر بهانه به مردم بگوید که این‌ها معیار خط منند و وقتی من نیستم، ادامه خط من، حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) هستند. در واقع، جامعه را برای تشخیص جناح بندی‌های آینده در سی - چهل - پنجاه سال بعد آماده می‌کردند. اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می‌گویند «حُسَيْنٌ مَنِّي وَاَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» بدان معنی است که فردا باند اموی‌ها نتوانند بگویند که ما هم اسلامی هستیم و درک و تفسیر خودمان را از اسلام داریم؛ یعنی حسین (علیه السلام)، یک تفسیر دارد، یک تفسیر هم ما داریم. خاطره صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باعث می‌شد که نتوانند چنین چیزهایی را به سادگی بگویند. وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گفت حسین منی و انا من حسین، یعنی اسلام، یک تفسیر بیشتر ندارد و آن تفسیر حسین (علیه السلام) است و تفسیر اموی‌ها، تفسیر درست اسلام نیست تا آن‌ها فردا به راحتی نگویند - چنان که گفتند - که اسلام، مقدّس و محترم است؛ ولی ربطی به دعوای ما ندارد؛ برخورد ابزاری با آن نکنیم!

دین را داخل مسائل سیاسی و اختلافات خود نکنیم، دین در کنار و محترم باشد!!، ما با حسن و حسین بر سر مسائل دیگری دعوا می‌کنیم و اختلاف ما اصلاً ربطی به دین ندارد، اسلام، مقدس است؛ پیغمبر، محترم است و قرآن روی سر ماست؛ اما ما کار خودمان را انجام می‌دهیم، حسین هم به خاطر قدرت با ما می‌جنگد؛ ما هم جواب او را می‌دهیم.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) برای آن که نتواند بعدها چنین حرف‌هایی را بزنند و برای آن که معلوم باشد که جنگ حسین (علیه السلام) و یزید، جنگ دو قبیله و دو جناح و دو قرائت در داخل اسلام نیست، بلکه جنگ اسلام و کفر است، از دهه‌ها قبل، تکلیف خطوط را روشن نمودند.

امام حسین (علیه السلام)، سی و دو - سه ساله هستند که قضیه شورش و قتل خلیفه سوم و سپس بیعت مردم و خلافت حضرت امیر (علیه السلام) پیش می‌آید. این دو بزرگوار، در آن سه جنگ دوره خلافت حضرت در رکاب امام، حضور دارند و در سال چهل هجری که حضرت امیر (علیه السلام) شهید می‌شوند، حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام)، سی و هفت - هشت ساله‌اند و بعد از چند ماه هم حکومت صالح و انقلابی امام حسن (علیه السلام) سقوط می‌کند و آن قضایای براندازی پیش می‌آید. زمینه‌سازی اموی‌ها برای عاشورا از چه وقت شروع شد؟! هنوز معاویه زنده بود که روزی مغیره بن شعبه به یزید می‌گوید: «اصحاب پیغمبر و بزرگان اصحاب رفته‌اند، یا در حال رفتن‌اند... پیرمرد هستند و فرزندانشان بزرگ شده‌اند، به بابا بگو دست به کار ولایت عهدی و حکومت تو شود که دیگر وقتش است».

معاویه می‌گوید: «هنوز زود است، فعلاً فضا را باید آماده کرد، اما هنوز نمی‌شود این

حرف را صریح زد».

بنابراین، یک پروژه چند ساله تبلیغاتی - فرهنگی از سوی دستگاه معاویه شروع می‌شود. یکی از برنامه‌هایشان این بود که بعضی از اصحاب ضعیف پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را بخرند؛ به ویژه نسل دوم را نمک گیر و وارد دستگاه معاویه می‌کنند. دیگر این که اصحاب صاحب تشخیص و مؤمن امیر المؤمنین (علیه السلام) و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام)، یک

به یک ترور یا مسموم می‌شوند. حُجر، حَضْرَمی و بسیاری دیگر شهید، مسموم یا ترور یا تبعید می‌شوند و هر کدام به نحوی از سر راه برداشته می‌شوند. از آن طرف، روی افکار عمومی هم کار می‌کنند. از طریق منبرهای حکومتی، چهره اموی از اسلام را رواج می‌دادند و می‌خواستند یک اسلام صامت، ساکت، مقدّس و کلی‌گو که ربطی به عدالت و حقوق مردم و حکومت و سیاست ندارد، بسازند و با جعل حدیث و تفسیر به رأی، کاری کنند که مردم در این اسلام نتوانند جای حسین (علیه السلام) و یزید را تشخیص بدهند که کجاست. آنان، هنرمندان، شاعران و اقشار فرهنگی را بسیج کردند و با پول و رشوه خریدند تا با شعر و خطابه، افکار عمومی را تغییر دهند و کم‌کم فضای فرهنگی - سیاسی جامعه عوض شد و به همه آموختند که می‌توان این حرف‌ها را زد، این حرف‌ها را ما داریم می‌گوییم؛ پس می‌شود گفت. می‌شود بحث از خلافت یزید را مطرح کرد. به اصطلاح «تابوشکنی» کردند؛ یعنی قبح این سخنان را شکستند و سنت حاکم بر جامعه را عوض کردند. حتی کنگره عمومی برای ولایت‌عهدی یزید به راه انداختند. نفاق و ریاکاری آنان نیز در این حد بود که همین معاویه که غضب خلافت می‌کند و رسماً آن را به سلطنت تبدیل می‌کند، در سخنرانی‌اش قرارداد خود با امام حسن (علیه السلام) را پاره می‌کند و می‌گوید:

«مردم، من برای دین با شما ن‌جنگیدم و حکومت را برای دین نمی‌خواهم؛ من به نماز و حج و زکات شما کاری ندارم و برای این چیزها ن‌جنگیدم؛ بلکه تنها برای قدرت جنگیدم و آن را به دست آوردم.»

این همان فرهنگ سکولار است که می‌گوید من اصلاً حکومت را برای دین نمی‌خواهم و تابع دین نمی‌دانم. همین آدمی که به صراحت می‌گوید که دین، زیر پای من است و من قدرت می‌خواستم و به آن هم رسیدم، وقتی دارد می‌میرد، عوام‌فریبانه وصیت می‌کند که قدری مو و ناخن پیامبر را که یا ادعای دروغ کرده یا واقعا برای چنین روزهایی نگه داشته بودند - محض تبرک در چشم و دهان من بریزید و سپس مرا کفن و دفن کنید. ببینید کسی که با حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام)، آن جنایت‌ها را می‌کند، برای

عوام‌فریبی چه می‌کند! بعد هم به یزید وصیت می‌کند که در عراق سخت‌گیری نکن و حاکمان آن‌جا را با فاصله‌های کوتاه عوض کن و با مردم راه بیا؛ یعنی نوعی شبه دموکراسی در عراق پیاده کن و برخورد شدید نکن؛ چون مردم عراق، خیلی تحمل برخورد شدید ندارند و سه - چهار نفر هم حریفان اصلی تو هستند که با هر یک با روش خاص خودش برخورد کن. یکی شان مقدس‌مآب و ترسوست؛ او را بترسان. یکی شان مثل خودت اهل شهوت و عیاشی است؛ او را بخر. یکی هم که ابن‌زبیر بود آدم کینه‌توزی است؛ او را بکش. یکی هم حسین (علیه‌السلام) است که هیچ نقطه‌ضعفی ندارد و کشتن او هم آسان نیست؛ سعی کن هر طور شده، با او مدارا کنی و تا می‌توانی، او را نکش و با او درگیر نشو. این فضا و جغرافیای سیاسی دوران معاویه است.

بحث به معاویه رسید که در انحراف تاریخ اسلام خیلی مؤثر بوده است. معاویه بعد از حکومت حضرت امیر (علیه‌السلام) که بر شتر خلافت سوار می‌شود، چه برخوردهایی با حضرت امام حسن (علیه‌السلام) و سپس با حضرت اباعبدالله الحسین (علیه‌السلام) دارد؟! ببینید! امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) شهید شدند. بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود و نیمه شب مخفیانه دفن شدند. علی (علیه‌السلام) و فاطمه (علیها‌السلام)، هر دو مخفیانه دفن شدند و قبر امیرالمؤمنین تا زمان امام صادق (علیه‌السلام) - طبق روایات - مخفی ماند و ایشان پس از سقوط بنی‌امیه، محل قبر شریف را اعلان کردند. قبر حضرت زهرا (علیها‌السلام) هم که تاکنون مخفی است. فردای شهادت علی (علیه‌السلام) که امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) به مسجد آمدند و نماز صبح را با مردم خواندند و مردم با ایشان برای رهبری و خلافت، بیعت کردند، خطبه‌ای خواندند که خیلی جالب است.

امام حسن (علیه‌السلام) به مردم می‌گویند:

«دیشب مردی به آسمان رفت که هیچ‌کس در عمل صالح بر او مقدم نبود و نخواهد بود. در رکاب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، جهاد کرد و با جان خود از جان و آرمان پیامبر دفاع کرد. «و کان لا یرجع حتی یفتح الله علیه»؛ به هیچ خطی نزد و حمله نکرد مگر آن که آن خط در هم شکست. او در همان

شبی شهید شد که عیسی بن مریم (علیه السلام) به معراج رفت. «وَمَا خَلْفَ صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ»؛ درهم و دیناری از خود به ارث نگذاشت. حاکم جهان اسلام و خلیفه مسلمین بود و وقتی از دنیا رفت، جیب او خالی بود. خلیفه‌ای با جیب خالی رفت.»

این جمله را که امام حسن (علیه السلام) گفتند، بغض گلویشان را گرفت و گریستند و مردم هم با صدای بلند گریستند.

در زمان خلافت امام حسن (علیه السلام)، دسیسه‌ها، جنگ روانی، جاسوسی، ترورها و مسائل عجیب و غریبی اتفاق افتاد؛ بعد هم حمله ارتش معاویه و خیانت بعضی از افسران برجسته امام حسن (علیه السلام) و وضعی که مردم نشان دادند و نامه‌های سازش که عده‌ای از افراد معتبر برای معاویه نوشتند که تو اگر بیایی، ما حال جنگیدن با تو را نداریم و خودمان حسن (علیه السلام) را ترور می‌کنیم یا او را به تو تسلیم خواهیم کرد. بیا که دیگر حوصله جنگیدن نداریم. با این که حسن بن علی (علیه السلام) بر حق است و تو به دنبال حق و عدالت نیستی؛ ولی بیا. امام حسن (علیه السلام) هم که این گزارش‌ها به ایشان رسید و نیروهای اطلاعاتی به ایشان خبر می‌دادند که غالب افسرهای درجه یک شما به معاویه نامه نوشته‌اند و خیانت کرده‌اند و وضع خراب است، یعنی نمی‌شود جنگید و همه چیز متلاشی شده است، در یک سخنرانی خطاب به مردم کوفه فرمود:

«این بار اولتان نیست که عدالت را در نیمه راه رها می‌کنید. شما با علی (علیه السلام) نیز همین رفتار را کردید. ابتدا به گرمی بیعت کردید؛ اما بعد تنه‌ایش گذاشتید. شما با میل خودتان و به اصرار با من بیعت کردید؛ نه به زور: «بَايَعْتُمُونِي طَائِعِينَ غَيْرَ مُكْرَهِينَ». من که به زور از شما بیعت نگرفتم. شما خود با من بیعت کردید. حال چرا این گونه عمل می‌کنید؟ شما مگر صغیرید؟»

به هر صورت، این ماجرا آن چنان گذشت. دوره، دوره تابعین یعنی نسل دوم و سوم نهضت اسلام است و صلحای صحابه هم شهید شده‌اند یا مرده‌اند یا پیرمرد و منزوی هستند. عده‌ای از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در این سال‌ها با هم جنگیده بودند و در

دعواهای بین جناح‌های مختلف با یکدیگر درگیر بودند؛ عده‌ای از آن‌ها هم فاسد و اهل دنیا شده بودند. یاران اصلی حضرت امیر (علیه‌السلام) شهید شده بودند. قبل از این قضیه هم جنگ صفین اتفاق افتاده بود که ده‌ها هزار نفر از دو طرف کشته شده بودند و یک حالت وادادگی و بی‌تحلیلی و یأس و شایعه‌پراکنی، جناح‌بندی‌های شدید، درگیری‌های داخلی، مال‌دوستی و ضعف نفس یا ضعف تشخیص، کار را خراب کرده بود. حتی بعضی از اصحاب اصلاً تحلیل نداشتند که چه بکنیم. چنین وضعیتی بر فضای جامعه حاکم بود و باند نفوذی در حاکمیت اسلام یعنی امویان دائم تبلیغ می‌کردند که این علی و آل علی (علیه‌السلام) اصلاً آرام نمی‌توانند بگیرند؛ وقتی حکومت در دستشان است، به گونه‌ای فتنه می‌کنند و وقتی حکومت در دستشان نیست، باز به گونه دیگری فتنه می‌کنند و مدام به دنبال درگیری و جنگ و تفرقه هستند و نمی‌توانند آرام بنشینند و تمکین کنند!!

دهه چهارم اسلام، با سقوط حکومت امام حسن (علیه‌السلام) و هجرت این دو بزرگوار به مدینه آغاز می‌شود. پس از سقوط حکومت اسلامی، به مدینه می‌روند تا دوباره به تربیت نیرو و تشکیل یک هسته مقاومت برای دهه چهارم اسلام پردازند، مسجدالنبی، پایگاه حسن (علیه‌السلام) و حسین (علیه‌السلام) می‌شود و یک هسته مقاومت ریشه‌دار در نسل سوم انقلاب پیغمبر ایجاد می‌کنند که بعدها در یک روند ده ساله نیرو گرفت و ماهیت معاویه را فاش کرد.

دستگاه معاویه هم کم‌کم در این ده - بیست سال، دست خود را رو کرد. کسی که ادعای اسلام می‌کرد و با ریاکاری به ناخن پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، تبرک می‌جست، ریاکاری و تظاهر را به تدریج کنار گذارد و به فسادهای علنی در حکومت پرداخت. اولاً معاملات ربوی را رسماً آزاد اعلام کردند تا دست سرمایه‌دارها و اشراف و حکومتی‌ها برای چاپیدن و چپاول مردم باز بشود. قوانین الهی را در مورد صاحبان قدرت و ثروت و حاکمان و بچه‌هایشان و آقا زاده‌هایشان تعطیل کردند یعنی رسماً فساد می‌کردند؛ بدون این که مجازات بشوند. هم‌چنین دیگر قانون در مورد سرمایه‌دارها و سران احزاب اجرا نمی‌شد. اسم